

داد بزن و بفروش!

چند ساعتی پای حرف های جالب آدم های نشستیم که شغل شان جلب کر دن توجه مردم برای خرید از یک مغازه خاص است

محمدعلی محمدپور خبرنگار

یک شغل

«از مغازه ما دیدن بفرمایید. لباس های زمستونی با بهترین قیمت. آقایون، خانم ها عکس با حرم می گیریم». در همهمه همیشگی شهر اگر خوب گوش کنید احتمالا صدای کسانی را می شنوید که هر از گاهی با تکرار جملاتی سعی در جلب کر دن توجهر هگذران شهر دارند. آدم هایی که در معابر شهری پر رفت وآمد می توان پیدا ایشان کرد. به این افراد به اصطلاح «دادزن» می گوئیم. کسانی که ممکن است در طول یک روز بین ۸ تا ۱۰ ساعت مجبور باشند یک جمله تکراری را بارها و بارها به زبان بیاورند و هستند کسانی هم که یک عمر، کار شان تکرار کردن همین چند جمله محدود است. حتی تصور کر دنش هم سخت است که یک دادزن مجبور است هر روز از حنجره اش مایه بگذارد و بلند داد بزند تا مشتری جذب کند. در پرونده امروز تصمیم داریم به سراغ چند نفر که به این شغل سخت مشغول هستند برویم و با شغل شان و دغدغه هایشان بیشتر آشنا شویم. البته اصناف یا فروشگاه های مختلفی ممکن است دادزن استخدام کنند اما در این پرونده به سراغ یک دادزن فروشگاه پوشاک، یک بفرمازن رستوران و یک دادزن عکاسی اطراف حرم رفته ایم تا از خودشان، شغل شان، خاطرات شان، واکنش های مردم و... برای مان بگویند.



ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

شنبه ۹ آذر ۱۳۹۸

۳ ربيع الثانی ۱۴۴۱ • ۳۰ نوامبر ۲۰۱۹

شماره ۲۰۲۵۴

۱۴۷۵

همه چیز درباره ویروس قدرتمند آنفلوآنزا

علایم، پیشگیری و درمان ویروس آنفلوآنزا که امسال فراگیر تر شده و

متاسفانه جان ۳۷ نفر

از هموطنان مان را گرفته است

۲

صدای ماندگار قرآنی

به پنهان سالروز درگذشت استاد

عبدالباقی، بخشی از سبک زندگی او را

باهم می خوانیم

۳

خوابندن کودک بد خواب در ۳ سوت!

گرچه، فریاد، لجیازی، باز بگوشی و... از

جمله رفتارهای متداول برخی کودکان

پیش از خواب است که باید مدیریت شود

۳

از غیرمشتري ها، مشتري می سازم!

دادزن های عکاسی زیادی را اطراف حرم زیر نظر می گیرم تا شخص مناسبی را برای مصاحبه پیدا کنم که به «علی» آشنا می شوم

یکی دیگر از انواع دادزنی که در مشهد انجام می شود در صف عکاسی است. اگر اطراف مشهد باشید افراد زیادی جلوی عکاسی ها هستند که شمارا دعوت می کنند برای عکس گرفتن وار دمغازه شوید. جمله معروف این است: «عکس، حرم، بارگاه». در گذشته این عکس باحرم گرفتن به کمک پرده ای که پشت افراد قرار داشت انجام می گرفت اما امروز همه کارها بافتوشاپ انجام می شود. دادزن های عکاسی زیادی را اطراف حرم زیر نظری می گیرم تا شخص مناسبی را پیدا کنم.

● **به عکاسی علاقه مندم**

نامش علی است. خودش با کمی محاسبه و فکر می گوید ۴۲ سالش است. روی تابلویی که در دست دار دعکس یک کودک روی تصویر زیبایی از گنبد و گلدسته حرم مطهر امام رضا(ع) مونتاژ شده است. کمی می ایستم تماشايش می کنم. جمله هایی که تکرار می کند این هاست: «آقایون خانم ها عکس باحرم می گیریم. عکس روی آینه و لیوان هم چاپ می کنیم». جلومی روم، خودم را معرفی می کنم و ازش می خواهم چند دقیقه ای وقتش را در اختیار بگذارد. فکری می کند می گوید: «مشکلی نیست بفرما». علی این طور شروع می کند: «راستش را بخواهید به عکاسی علاقه مند بودم ولی به علت مشکل مالی همه عمر کارگری کردم. یک روز که آگهی مغازه عکاسی را توی روزنامه دیدم پیش شان رفتم و از آن وقت به بعد شدم تبلیغاتی چی مغازه عکاسی. توی این هشت سال برای چند مغازه مختلف عکاسی کار کرده ام و مدتی است که این جا هستم». وقتی از علاقه اش به عکاسی می گوید توام بایک حسرت ازش صحبت می کند، می پرسم: «هیچ وقت عکاسی هم کر ده ای یا دور بین دست گرفته ای؟» پاسخ می دهد: «هنوز که پیش نیامده ولی یک روزی انجامش می دهم. این توی سرم هست که وارد حرفه عکاسی بشوم. اصلا دلیل مشغول شدنم در این جا همین بوده».

● **استاد متقاعد کردن مشتري هستم**

کمی خیابان شلوغ می شود. انگار یک کاروان زیارتی هستند که عبور می کنند. اجازه می دهم گفت و گویمان برای مدتی قطع شود تا به مشتری های بالقوه اش برسد. دوسه نفر را ترغیب می کند وارد مغازه شوند و بعد انگار که ماموریت با موفقیت انجام شده باشد سمت من برمی گردد. می پرسم: «چطور تشخیص می دهی چه کسی مشتری است؟» می خندد می گوید: «خیلی ها در اصل مشتری نیستن. من از شون مشتری می سازم!» بعد با لحن جدی تری می گوید: «تقریبا از روی ظاهر و راه رفتن ها می توانم تشخیص دهم زائر هستند یا نه. چون معمولا زائران هستند که دنبال گرفتن عکس یادگاری گرفتن اند». به عنوان آخرین سوال ازش می پرسم: «با این تجربه ای که داری، خودت را استاد کار خودت می دانی؟» کمی مکث می کند و می گوید: «راستش دوست داشتم استاد کار عکاسی می بودم. ولی الان هم یک جور هایی استاد ارضی کردن مردم برای عکس یادگاری گرفتن هستم. حتی خیلی از همکارها با تعجب از من می پرسند چطوری این قدر خوب مشتری می گیری؟!»



برای بهتر شدن صدایم، رژیم غذایی دارم!

مهران کنار یک مغازه ایستاده، مدام تکرار می کند: «انواع مانتو ۷۸ و ۹۸ تومن. پیراهن راحتی ۱۵، ۲۰ و ۳۸ تومن، و خیلی هم جملات را جاند ار ادانمی کند

پیراهن راحتی ۱۵، ۲۰ و ۳۸ تومن». برایم سوال است که چطور از قیافه ها می فهمد مشتری هستند یا نه که می گوید: «اون هایی که نایلون دست شونه یا از فروشگاه های دیگه میان بیرون می فهمم که خریدار هستن و دارن خرید می کنن. به خصوص اگه به ویتترین مغازه ها زیاد نگاه کنن». و باز دوباره فریاد می کشد و تلاش می کند دو خانم را که نایلون خرید هم دست شان دار ند به فروشگاه دعوت کند. از او می پرسم حالا که ۱۲ سال است شغلش این است آیا خودش را استاد کار در رشته خودش می داند؟ که مهران توضیح می دهد: «نه. من اصلا این طور فکر نمی کنم. من حتی ۶۰ ساله هم بشوم باز خودم را در کار استاد نمی دانم. به نظر هر کسی می تواند فکر جدید داشته باشد. یک

بچه ۱۲ ساله هم اگر بیاید به من چیزی یاد بدهد حتما زش یاد می گیرم».

● **جمله هایم برای تبلیغ را خودم تعیین می کنم**

مهران در باره متن جمله ای که باید فریادش بزند، می گوید: «این را که چه بگویم بعد از این همه سال کار کردن خودم تشخیص می دهم. خیلی وقت ها ابتکار خودم است. الان قیمت اجناس داخل همه دستم است و حتی از این که چه جنسی کجا قرار دار دهم کاملا خبر دارم». خاطره ای که در کارش اتفاق افتاده باشد به نظر یک سوال کلیشه ای می آید ولی ارزش می پرسم و او به یک خاطره اشاره می کند: «خانمی داشت از این جارد می شد که از این کشش ها و شلوار های یکدستی تنش بود. من بهش گفتم شما این ها را خریده ای ما هم بلوزش را داریم که شما لباست تکمیل شود. رفت ان ها را دید و خریدشان. کلی خوشحال شد که لباس هایش ست شده اند». مهران در آمدش را گاهی ثابت و گاهی پورسانتی

اعلام می کند و متوسط در آمدش را بین یک میلیون و

۲۰۰ هزار تومان تا یک میلیون و ۸۰۰ هزار تومان

متغیر می خواند. در حالی که مهران در حال

فریاد زدن و گفتن قیمت مانتوها و لباس های

دیگر فروشگاه است از او خدا حافظی می کنم

و دور می شوم.

چهارا شروع کردم». می گویم: «یک جوری گفتی انگار تراکت پخش کردن پیش ز مینه و رود به شغل دادزنی است؟» که پاسخ می دهد: «آره دیگه، تراکت پخش کردن مرحله آسون تر کار تبلیغات خیابونیه!». سپس ادامه می دهد: «بعد تراکت را گذاشتم کنار و سیدم به صدا. رفتم برای فروشگاه ای تبلیغ دادزنی کردم که با صدای من فروشگاه خیلی شلوغ می شد. آن جاحسابی جا افتاده بودم که بعد چند سال به این فروشگاه آمدم». هنگام صحبت این «خیلی» را حسابی می کشد گویی به یاد خاطرات روز های خوبی می افتد.

● **باشکم، پر هیج وقت تبلیغات نمی کنم!**

مهران در باره دشواری های کارش می گوید: «روز های اولش طبیعتا سخت است. ساعت ها سراپا ایستادن و فریاد زدن. اما آدم بعد از مدتی که در موقعیت جدید قرار می گیر دیه آن عادت می کند. روزانه حدود ۸ تا ۱۰ ساعت در همین

حال کار می کنم و تا کنون مشکل خاصی هم پیدا نکردم». درباره رژیم غذایی که احیانار رعایت می کند می پرسم که مصمم جواب می دهد: «بله رژیم خاصی رارعایت می کنم. مثلا فلفل و چیزهای تند نمی خورم. لبنیات و شیر هم بیشتر می خورم. شیر و اسه صدا خوبه. غذای چرب نمی خورم. بیشتر غذای سبک می خورم و باشکم پر هیج وقت تبلیغات نمی کنم». وقتی از برنامه اش برای آینده می پرسم خیلی دقیق می گوید که حدودشش تا هفت سال دیگر کارش را ادامه خواهد داد. ازش می پرسم «جایی از تبیر سن شغلت چیه چی می گی؟» که جواب می شنوم: «تبلیغات گر. باز ازیاب» می گویم: «یعنی از کلمه دادزن استفاده نمی کنی؟» می گوید: «نه! من برای کارم ارزش قائل هستم و به آن دادزنی نمی گویم». تصمیم می گیرم جلوش دیگر از این کلمه استفاده نکنم.

● **آدم باید عاشق کارش باشد**

از ویژگی های کسی که می خواهد وارد کار شود؛ می پرسم که مهران می گوید: «باید جنم این کار را داشته باشد. عاشق کارش باشد. من وقتی کار می کنم انرژی می گیرم و شور و شوق زیادی دارم. صدا هم که حتما باید خوب و پر حجم باشد». در همین لحظه، احتمالا برای این که صدای خوب و پر حجم را عملی نشانم بدهد، با انرژی خاصی فریاد می زند: «بفرمایید دیدن مغازه.

دادزن باید مودب ولی پُرو باشد

اسماعیل به اصطلاح «بفرمازن» رستوران است، دو ترم کار دانی الکترونیک خوانده و کارش را یک جور هایی فصلی می داند

سال شلوغ است و در ماه های دیگر خلوت. حدود یک میلیون و ۲۰۰ تا یک میلیون و ۵۰۰ می شود حقوقم. مثلا الان که فصل مسافر نیست من عملا از سفره این ها می خورم و باید در ماه های مسافرتی که شلوغ می شود این لطف را جبران کنم».

● **وقتی سر ما خور دهم، خیلی اذیت می شوم**

از اسماعیل در باره آسیب های احتمالی شغلش می پرسم که او می گوید: «نه خیلی مشکلی نیست. البته مثلا وقتی سر ما خور دگی باشد اذیت می شویم. ولی خدا را شکر تا حالا که مشکلی برای صدایم پیش نیامده است. رژیم غذایی خاصی هم ندارم. من سنگ هم جلویم بگذارند می خورم». (این جمله آخر ا با خنده می گوید) از او می پرسم تا کی می خواهد کارش را ادامه بدهد که پاسخ می دهد تا هر وقت صاحب کارش او را قبول داشته و

ازش راضی باشد. در لابه لای حرف ها متوجه می شوم تحصیلات دانشگاهی هم دارد و دو ترم کار دانی الکترونیک خوانده است. خودش می گوید به علت مشکلات مالی و خانوادگی نتوانسته تحصیل اش را ادامه دهد. درباره جمله ای که باید داد بزند می پرسم که می گوید: «کار سختی نیست. اسم غذاها را صد می زنم. تازه مشتری عراقی یا انگلیسی هم باشد در حد مکالمه معمولی می توانم باهاشان صحبت کنم». اسماعیل در باره خصوصیات یک دادزن یا بفرمازن خوب هم این طور توضیح می دهد: «علاوه بر صدای بلند، خصوصیت مهم دیگر این است که صدازن باید پرو رو باشد. البته منظورم از پرو بی ادب نیست. باید محترم و با شخصیت باشد که زن و بچه مردم می آیند مشکلی پیش نیاید».



در صبح نسبتا ملایم پاییزی، در یکی از خیابان های پر رفت و آمد به دنبال پیدا کردن یک «دادزن» هستم. بالاخره در یکی از پیاده روها فرد مد نظر را پیدا می کنم. به علت حفاری توسط یکی از سازمان های شهری، عرض پیاده رو نصف شده است و فردی که تحت نظر گرفته ام کنار کانال حفر شده مقابل مغازه ایستاده است به طوری که رهگذران برای گذشتن، باید از بین او و مغازه عبور کنند. اونفس در نفس مردم، آن ها را به باز دید و خرید از فروشگاه دعوت می کند. چند دقیقه می ایستم کارش را تماشا می کنم. مونولوگی که تکرار می کند این است: «انواع مانتو ۷۸ و ۹۸ تومن. پیراهن راحتی ۱۵، ۲۰ و ۳۸ تومن». خیلی هم جملات را جاند ار ادانمی کند که احتمالا به اول صبح بودن و روشن نشدن موتورش بر گردد. می روم جلو خودم را معرفی می کنم.

● **پخش تراکت، پیش ز مینه و رود به شغل دادزنی!**



ابتدا می پرسم: «مزاح کارت که نیستم». می گوید: «نه شما راحت باش!» در ضمن بهش می گویم چین مصاحبه کارت را هم انجام بده که مزاحم کارت نباشیم. نام کوچکش «مهران» است. ۲۹ سال دارد و تحصیلاتش کار دانی حسابداری است. وقتی می پرسم مجرد هستی یا متاهل، جوری می گوید: «مجرد دیگه!» که انگار باید بدیهی باشد که مجرد است ا در باره نحوه ورودش به کار دادزنی این گونه صحبت اش را شروع می کند: «من دستم به صورت مادرزادی فلج است. به همین دلیل خیلی کارهای فیزیکی را نمی توانم انجام دهم. حدود سال ۸۲ یا ۸۳ بود که من هم کارم را با پخش کردن تراکت سر

برای نفر بعدی سراغ یک نوع دادزنی دیگر در صنفی دیگر می روم. در یکی از کوچه های اطراف حرم شخصی را که به اصطلاح «بفرمازن» رستوران است پیدا می کنم. وقتی می گویم برای گفت و گومی خواهم وقت اش را بگیرم می گوید: «آخه من چی باید بگم که به در دشما بخوره؟» می گویم: «نگران نباش من می پرسم و شما جواب می دهی». از ته لجه اش مشخص است که باید ترک باشد. بعدا می فهمم که بچه شمال غربی کشور است و برای کار به مشهد آمده یا به قول خودش پناه آور ده است. همان اول هم اعلام می کند که برای گفت و گو باید با صاحب کارش هماهنگ کنم که صاحب رستوران هم اجازه می دهد. دقایقی سریکی از میزهای رستوران می نشینیم و گفت و گوی کوتاهی می کنیم.

● **کار ما فصلی است**

نامش «اسماعیل» است. مجرد است و ۳۳ سال سن دارد. خودش می گوید که دو سالی هست کارش دادزنی است. اسماعیل نحوه ورودش به کار دادزنی را این گونه روایت می کند: «راستش من به خاطر مشکلات و بی کسی به امام رضا(ع) پناه آور دم. بعد خدا را شکر با آدم های خوب این رستوران آشنا شدم که لطف کردند به من کار و جادادند. من الان زندگی ام همین جا می گذرد. همین جا کار می کنم، همین جا هم شب های خوابم». وقتی از ساعت کارش می پرسم با انگشت هایش حساب می کند و معلوم می شود در روز حدود ۱۰ ساعتی کار می کند. وقتی از میزان حقوقش می پرسم اشاره می کند که از صاحب کارش پیر سرم. می گویم خودت حدودش را هم بگویی خوب است. می گوید: «این جا کار مایک جور هایی فصلی است. مثلا در بعضی ماه ها ز